

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۲۸ دسمبر ۲۰۱۱

## به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی

یا

## توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۱۶

به ادامه گذشته:

به دنبال توافق نسبی که بین سایر مسئولین جبهه و "غاری" برای ادامه کار بادر نظر داشت اصل انتقاد و انتقاد از خود به مثابه محور به وجود آمد و دیگر مشکلی در کار مشترک باقی نماند، برنامه ای را که می بایست مطابق آن کارم را آغاز نمایم، تدوین و خواستم آن را در یک جلسه با رفقای مسؤول در میان گذارم، مگر با تأسف چنین جلسه ای صورت نگرفت.

تا امروز نیز نمی توانم به صورت قاطع حکم نمایم که چرا چنان جلسه ای انعقاد نیافت، آیا رفقاء آنقدر به فعالیت های نظامی غرق بودند که نه تنها وقت شرکت در چنان جلساتی را نداشتند بلکه متوجه اهمیت آن نیز نبودند؟ آیا همان طوری که خود گفتند به راستی من از چنان اعتمادی بین شان برخوردار شده بودم که لازم نمی دیدند روی برنامه کار مدون بحث نمایند؟ آیا می ترسیدند که با شرکت در همچو جلسه ای و شرکت فعال در بحث ها، کاستی های فکری آنها خود را متبازل سازد؟ و یا این که از رویارویی با هم در هراس بودند و از آن می ترسیدند که با شرکت در جلسه، نکند زخم های کهن سرباز نموده به عوض یک دستاورد همه چیز به صفر ضرب شود؟ و یا هم تمام عوامل تذکار یافته دست به دست هم داده و باعث شد تا چنان جلسه ای انعقاد نیابد.

در هر صورت از طرف کمیته مسؤولین جبهه زنده یاد "گل محمد"، "مسؤول سیاسی جبهه" و "قومندان عمومی جبهه" با من صحبت نموده حمایت قاطع خویش را از برنامه های کارم ابراز داشتند.

با آن که با تأسف کتابچه خاطراتم را در اختیار ندارم و از جانب دیگر از آن تاریخ بیش از ۳۰ سال سپری شده است و گذشت زمان می تواند بسا از نکات را از ذهن زوده باشد، در این جا خواهم کوشید تا مختصری از آن بخش هائی را که به بحث ما و رد اتهامات مزدوران اجنبی می تواند مفید و مؤثر باشد، مطرح نمایم.

از نظر من بعد از آرام ساختن "غازی" و از بین بردن تحریکات انشعابگرانه اش، اولین نکته ای که می بایست بدان پرداخت، مبارزه قاطع و همه جانبه علیه فقر فرهنگی و عقب ماندگی فکری کادر های "چاما" و همسو با آن آشنا ساختن افراد جبهه و کادر های توده ئی آن با سیاست های جبهه بود. چه همان طوری که ستالین به ارتباط نقش کادر ها تأکید می ورزد « به دنبال تعیین یک مشی، سرنوشت همه چیز حتماً مشی را نیز کادر ها تعیین می نمایند» - نقل به مفهوم - برای پیشبرد جنگی آزادیخواهانه آنهم مقابل یک سیستمی که تا آن زمان کمترین تجربه ای از آن در دست نبود و آن جنگ آزادیخواهانه را به انقلاب ملی دموکراتیک تکامل دادن، نه تنها به افرادی نیاز وجود داشت که آگاهانه علیه استعمار شوروی با برداشتن تفنگ سینه دشمن را هدف قرار دهد بلکه مهمتر از آن برای حراست از محاصل خون رفقاء و رسیدن به قتل شامخ آزادی ملی و ترقی اجتماعی و تضمین ادامه کاری، تربیت کادر های همه جانبه آن اولویتی بود که نمی توانست هیچ چیزی جای آن را بگیرد. اهمیت این امر زمانی بیشتر محسوس و عام فهم گردید که عفریت جنگ همه روزه تنور خویش را با قربانی گرفتن از بهترین فرزندان این میهن داغ و داغتر می نمود.

تا جایی که به خاطر مانده است، در کل برنامه های پرورش افراد و تربیت کادر ها در دو نکته تمرکز یافته بود:

۱- پرورش فکری افراد "چاما" بر مبنای فراگیری مارکسیسم به صورت منسجم، ۲- آشنا ساختن و پرورش افراد جبهه به مبلغین و مروجین توانمند سیاست های جبهه.

در همین جا بیجا نخواهد بود تا از رفیقی که در آن زمان مسؤولیت سیاسی جبهه را به دوش داشت، صرف نظر از آن که مواضع فعلی وی چگونه است - از آن اطلاع ندارم - سپاس خویش را ابراز دارم. آن رفیق که در آن زمان بعد از زنده یاد "گل محمد" با مطالعه ترین فرد جبهه به شمار می آمد، هرچند خودش از پیگیری لازم پرولتری در تعقیب برنامه ها و اهداف برخوردار نبود، مگر با آنهم از هیچ نوع کمکی جهت رسیدن به اهداف معین دریغ نورزید.

### ۱- پرورش فکری افراد "چاما":

به خاطر تحقق اهداف در این زمینه نخستین کاری که می بایست انجام یابد، بعد از تشخیص هویت افراد، تنظیم آنها در حلقات آموزشی متناسب با سطح فکری آنها بود. هرچند جهت انجام این مأمول زنده یاد "گل محمد" و رفیق "مسؤول سیاسی" جبهه با تمام قواء می کوشیدند تا شناخت شان را از افراد با من در میان گذارند، با آنهم وقتی خود شخصاً پای صحبت با رفقاء می نشستم و آنها را از بستر "تو چه کردی من چه کردم" که همه در آن خبره بودند می کشیدم، دیده می شد که تمام دانش برخی از آنها فقط روی شنیدگی ها استوار بوده خود حتی یک کتاب را تا آخر نخوانده اند.

در هر صورت تشخیص سطح فکری رفقاء با استفاده از روش های مسلکی، وقت زیادی را نگرفت، مگر چیزی که تا حدودی باعث کندی کار ها می شد، پیش قضاوتی هائی بود که افراد از همدیگر و مقابل همدیگر داشتند و از آن گذشته تمام آنها تمایل داشتند تا حلقات آموزشی آنها با رفقائی ادامه یابد که قبل از تشکیل "چاما" با هم کار مشترک می نمودند. در حالی که چنین گزینشی با اساسی ترین هدف این روند که ادغام کامل آنها در یک نهاد و زدودن

بیگانگی بود، در تقابل قرار داشت، اگر بنویسم این یگانه موردی بود که کمترین گذشتی در قبال آن انجام نداده ام شاید بتوان حساسیت این قلم را در قبال آن خواست درک نمود. برای من تمکین در برابر چنان خواستی نه تنها مهر تأییدی بود بر درستی و حقانیت افتراق های گذشته، می توانست پایه و اساسی گردد برای انشعاب های بعدی که با در نظر داشت مسلح بودن تمام افراد، که چه بسا به فاجعه های جبران ناپذیری بینجامد.

از آن جایی که تعداد حلقات زیاد و تقریباً تمام اعضای "چاما" را شامل می شد و سطح فکری هر یک از آنها از دیگری متمایز بود، لذا نمی شد به همه حلقات یک کتاب آموزشی را انتخاب نمود، مگر نکته ای که نمی بایست با وجود سطوح فکری متفاوت یک لحظه از نظر دور ماند، نخست کار در جهت فراگیری "مارکسیزم به صورت منسجم" بود و در ثانی پرورش اعضاء با در نظر داشت تقابل با دو تضاد اساسی جامعه ما. یعنی تضاد تمام ملت علیه سوسیال امپریالیزم شوروی و تضاد خلق با مناسبات فرتوت فیودالی.

به تعبیر دیگر باید کوشش به عمل می آمد تا افراد "چاما" نه تنها از لحاظ فکری علیه هجوم افکار رویزیونیستی در تمام اشکال آن خود را آماده نمایند، بلکه آن آمادگی را نیز بیابند تا شناخت کاملی از اسلام به مثابه پشتوانه فرهنگی نیروهای مدافع فیودالیزم و تحجر قرون وسطائی حاصل نمایند. به نظر من فقط در چنان حالتی می شد از انحلال فکری به جانب روس و در نتیجه غلتیدن به تسلیم طلبی ملی و همچنان زانو زدن مقابل اسلام سیاسی و غلتیدن به تسلیم طلبی طبقاتی جلوگیری نمود، با در نظر داشت همین نکات، برنامه آموزشی که آن زمان بالای رفقاء در سطوح مختلف تطبیق می شد، به جرأت می توان نوشت نسبت به تمام جاهای دیگر متمایز بود.

و اما این قلم از "مارکسیزم منسجم" چه برداشتی داشتیم، هر چند در خطوط کلی خود می تواند بس ساده تلقی گردد، یعنی این که "مارکسیزم لنینیسم اندیشه مائو تسه دون+ آشنائی با تاریخ کشور ما افغانستان از یک دید مادی تاریخی+ شناخت از جنبش های پرولتری و آزادیبخش ملی در عرصه جهان"؛ مگر این که جهت رسیدن به چنین مأمولی از کدام کتابها آنهم در سطوح فکری مختلف باید سود جست، امری بود که می بایست با دقت فراوان به آن برخورد می شد.

ظرف یک سالی که آنجا بودم جهت پرورش کادر های جوان و ارتقای کادر های قدیم کتابها و روش هایی را به کار بستم که با افتخار می توانم بنویسم برای سالیان متمادی کسی ندید که یک تن از کادر ها و فعالان "چاما" به تسلیم طلبی ملی و یا طبقاتی غلتیده باشد. موضعگیری های خاینانه و انقیاد طلبانه امروز آنها عوامل خود را دارد که موضوع بحث ما نیست. درسهایی که با آنها همان زمان در قسمت تاریخ افغانستان خوانده شده و به خصوص تأکیدی که بر نقش تفرقه افکنانه، عظمت طلبانه و آزمندانانه طبقات حاکمه ایران و نمایندگان سیاسی آنها در وجود "شاه و شیخ" صورت گرفته و به خصوص از پشت خنجر زدن های آن طبقات به جنبش های آزادیخواهانه مردم ما حین دفع تجاوز های اول و دوم انگلیس چنان افشاء گردیده که با وجود همجواری ولایت نیمروز با ایران و با آن که طی این ۳۰ سال عده زیادی از کادر های نیمروزی در ایران اقامت داشته اند، تا حال مشاهده نشده است که کسی بر فردی از افراد جبهه نیمروز، مهر مزدوری ایران را بزند.

این نکته وقتی از ارزش خاص خود برخوردار می گردد که بدانیم از یک جانب رژیم ولایت فقیه ساحه نفوذش را تا اعماق پامیر و هندوکش گسترانیده و سخت در تلاش است تا آن را به پایه های سلسله سلیمان نیز امتداد دهد و از جانب دیگر فاصله موجود بین دو طرف مرز یعنی ایران و افغانستان در قسمت نیمروز نیز چیزی نیست به غیر از نمونه دیگری از "دیورند" که به وسیله "گلد سمیت" و "گورچکوف" بر مردم منطقه تحمیل شده و برداران را از همدیگر با خط فرضی شان جدانموده اند.

در چنین حالتی این پختگی ایدئولوژیک و مشی درست می خواهد که چنان استواری سیاسی را بار آورد که دشمن نتواند از درون یک سپاه شکست خورده و متواری، سرباز گیری نماید.

هرچند این افتخار یعنی حفظ هویت افغانی و اجتناب از افتادن به دام نهاد های استخباراتی، در قدم اول به آنانی بر می گردد که با تمام قواء علیه آن روند مقاومت ورزیده، شکم گرسنه خوابیده اند اما نان انقیاد را بر بالای سفره نگذاشته اند، با آنهم این قلم به موازات نقشی که در پرورش چنان روحیه ای داشته ام به خود حق می دهم تا نه تنها خود را در آن افتخار سهیم بدانم بلکه علت برآشفتگی مزدوران و اجیران بیگانه را علیه خود نیز بتوانم درک نمایم.

### ۱- آشنا ساختن و پرورش افراد جبهه به مبلغین و مروجین توانمند سیاست های جبهه:

خلاف بخش نخست که همه روشنفکر و حد اقل از لحاظ ذهنی آماده بودند تا به فراگیری علم انقلاب روی آورند، پرورش افراد توده ئی و آنها را به سیاست های جبهه آشنا ساختن و تکامل آن آشنائی تا سرحد حمایت فعال، با تمام حساسیت هائی که می توانست داشته باشد، از نظر این قلم بزرگترین تضمینی بود برای بقای جبهه و فقط با برخورداری از چنان موفقیتی می شد به دوام کار جبهه اطمینان نمود.

چه خلاف ادعای برخی ها که شرکت در جنگ مقاومت ضد روسی را درچوکات مناسبات قومی و بدون آن که از لحاظ عقیدتی و یا سیاسی نهاد مربوط آنها کمترین نقشی در اداره و رهبری آن جبهه داشته باشد و به گفته مردم از نماز خواندن پیشانی آنها پینه بسته و از جمع کردن خمس و سهم امام آه در بساط مردم باقی نگذاشته بودند، این قلم را اعتقاد بر این بوده و است که پایگاه یعنی نمونه تمام عیاری از منطقه حاکمیت بعدی نیروی اداره کننده. حال می خواهد مسلمان باشد یا کمونیست در اصل قضیه فرقی نمی کند. بدان معنا که وقتی می توان به یک منطقه پایگاه نام گذاشت که در آن منطقه به علاوه حاکمیت سیاسی، سیاست های فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی نیروی اداره کننده نیز عملی گردد.

با حرکت از چنین موضعی و با درک این که رسیدن به چنین مأمولی زمانی می تواند متصور و عملی باشد که ارتشی از کادر های متجرب، آگاه و دلسوز بومی و در پیشاپیش آنها نیروهای وفادار به ایدئولوژی نیروی حاکم، بر منطقه تحت کنترل شان سیاست های شان را عملی نمایند، از همان نخستین روز های ورود به نیمروز به خصوص بعد از آن که ضمن صحبت ها متوجه شدم که علت تجمع افراد در جبهه بیشتر بر مبنای نفرتی است که از مزدوران روس و روسها دارند، بدین نتیجه رسیدم که هرگاه خواسته باشیم حاکمیت جبهه را برای دراز مدت در منطقه مستحکم داریم ناگزیریم به علاوه توجه به روشنفکران و تربیت سازمانی آنها، افراد شرکت کننده در جبهه را نیز با سیاست های جبهه آشنا نموده حمایت قاطع و فعال آنها را نیز به دست بیاوریم.

این افراد در خطوط کلی خود به چند بخش تقسیم می شدند:

الف- افراد با سواد که سابقه کار در ادارات دولتی داشتند، ب- توده هائی که تقریباً همه خاستگاه دهقانی داشتند و پ- ملا هائی که در جبهه علیه دشمن می جنگیدند.

خلاف بخش اولی یعنی بیروکراتهای سابق، که جذب آنها به جبهه زیاد دشوار نبود و صرف با تقرر و گماشتن آنها به خدمات اداری مانند ولسوال و امثالهم همه، تمام توش و توان شان را در خدمت جبهه قرار دادند و می توان نوشت در بین آنها کسانی هم بودند که فقط در زمان قدرت می توانستند یار جبهه باشند نه در زمان ضعف و پراکندگی؛ مگر به ارتباط دو طیف دیگر می بایست به علاوه کار فکری سیاست های اقتصادی را نیز برگزید که آنها اگر از نفس

شرکت در جنگ ادای وظیفه جهاد را استنباط می نمودند از ایستاده شدن در کنار جبهه منافع طبقاتی شان را نیز بر آورده می دیدند.

با اجازه در این زمینه با آوردن مثالی می خواهم بر مسأله روشنی بيفکنم، امید مورد توجه قرار گیرد: می دانیم که مزدوران روس روی دلایل متعددی که مکث روی آنها از موضوع بحث ما خارج است به اصطلاح دست به اصلاحات ارضی زده خواستند با دادن ۵ جریب زمین به دهقانان در چند ولایت حمایت آنها را جذب و از همه باج خون بگیرند.

این اصلاحات ارضی صرف نظر از خصلت غلیظ استعماری آن، از آن جایی که با یکی از اساسی ترین و مقدس ترین پایه های اسلام که چیزی نیست مگر تقدس مالکیت خصوصی، در تضاد قرار داشت بهانه ای شد برای اسلام سیاسی تا به دفاع از مالکیت خصوصی برخاسته نه تنها مخالفت خود را با آن اصلاحات کذائی اعلام دارد بلکه از لحاظ ایدئولوژیک نیز در تقابل با آن و به استناد فقه در تمام مذاهب که حتا سجده را بر زمین غصبی جایز نمی دانند، دهقانان را از گرفتن آن بازدارند. و اگر هم تنی از آن میان پیدا می شد که دین را به دنیا معاوضه نماید و ۵ جریب زمین را بگیرد، با روش "سید سراج الدین آقا" یک تن از قومندانان حرکت انقلاب اسلامی در فراه به تأیید گیرنده بیردازند(۱)

با در نظر داشت چنین حالتی وقتی جبهه نیمروز بر بیشترین بخشهایی از آن ولایت مسلط شد، سوالی که برای افراد چیز فهم جبهه به خصوص زنده یاد "گل محمد" و رفیقی که مسؤول سیاسی جبهه بود، مطرح شد، چگونگی برخورد به مسأله ارضی در منطقه بود. این نکته را نیز نباید فراموش نمود که ولایت نیمروز یکی از محدود ولایاتی بود که در آن زمینداری بزرگ به مفهوم واقعی آن وجود داشته، دهقان آن دهقان بود و زمیندار آن زمیندار.

از یک جانب هرگاه به واقعیت موجود تمکین صورت می گرفت و هیچ گونه تلاشی به خاطر تغییر زندگی دهقانان از ترس اسلام سیاسی صورت نمی گرفت، صرف نظر از آن که اتخاذ چنین موضعی هیچ مناسبتی با استخوان بندی فکری "چاما" و اهداف سیاسی آن نداشت، به مثابه یکی از اساسی ترین خطوط فاصل بین جبهه و نیروهای اسلام سیاسی نیز زیر پا شده، هیچ نوع انگیزه مادی برای حمایت از جبهه نزد توده ها باقی نمی ماند.

و هرگاه نقطه آغاز را به تقسیم اراضی می گذاشت باز هم صرف نظر از آن که خود را با دشمن مردم یعنی مزدوران روس هم هویت می ساخت، پیراهن عثمانی هم به دست اسلام سیاسی و تمام مدافعان خورد و بزرگ فیودالیزم نیز می داد تا علیه جبهه مبارزه نمایند.

بادرک چنین واقعیتی است که کمیته سیاسی باید در کنار پرورش افراد تشکیلاتی جبهه یعنی اعضای "چاما"، برنامه های تربیتی خاصی را برای دو طیف دیگر یعنی دهقانان و ملا ها نیز رویدست می گرفت. رویدست می گرفت تا ضمن حفظ حاکمیت جبهه، در عمل نیز به خلق خدمت می نمود. و این درست همان کاریست که آن زمان این قلم انجام داد و این که بعد از سپری شدن ۳۰ سال چند توله سگی که پدر و مادر سیاسی آنها معلوم نیست می خواهند از آن علیه من زیر عنوان "ملا بازی" حربه ای ساخته انتقام شکست تاریخی اشغالگران و فیودالیزم را بستانند، بیانگر ضربت مرگباریست که آن روز ها از این قلم خورده اند.

در همان زمان این قلم با تکیه بر حمایت بیدریغ تمام اعضای "چاما" و حتا برخ عظیمی از افراد جبهه و به کمک مسؤول سیاسی جبهه نه تنها گروههای تبلیغی به وجود آوردیم و پیام مان را تا دور ترین نقاط آن ولایت رسانیدیم، بلکه آگاهانه چند تن از ملا های جبهه را نیز پای بحث های توضیحی و اقناعی کشانیدیم. بحث هائی که در خطوط کلی خود به استناد آیات قرآن و احادیث نبوی معتبر نخست به تبلیغ خدامالکی می پرداخت و با تفسیر جدید از آیت

هائی که محتوای "له ما فی السماوات و ما فی الارض" را می‌رسانیدند، هر نوع ادعای مالکیت را چیزی مشابه شرک ثابت می‌ساخت و حتا با استمداد از معروفترین بیت در تمام موثرها

**" در حقیقت مالک هر شی خداست\*\*\* این امانت چند روزی نزد ماست"**

برای آن ادعا تضمین شعری ارائه می‌کرد، به استناد آیت دیگری که هرکس صاحب کار خودش است و استناد به حدیث "حاصل زمین از کسی است که کشت می‌کند هرچند به زور گرفته باشد"، بحث تصرف زمین و غصب آن را کاملاً منتفی دانسته و صرف استفاده از آن مطرح بحث قرار می‌گرفت. بیجا نخواهد بود بیفزایم در یکی از روزها که با چند تن از ملاهای جبهه روی موضوع بحث می‌نمودیم، یک تن از آنها ملا "ع" از جایش برخاسته در حالیکه به زبان پشتو دشنام‌های رکبک و غلیظی به استقامت مولوی که نزدش درس خوانده بود نثار می‌کرد، گفت: "..... جان ما کار کده برآمد. ای ..... مولوی یک روز نگفت که حاصل کارتان از خودتان است. به خدا آگه همی آیه را هم نشان ما داده باشه"

از آن به بعد جبهه توسط همان ملاهایی که از اعماق مردم برخاسته بودند رسماً اعلان کرد، که هرکسی که زمینی را کشت کند حاصلش از خودش است و بدین سان نه تنها صد ها و هزاران دهقان برای سالیان متممادی حمایت شان را از جبهه دریغ نورزیدند، بلکه با زیر کشت بردن اراضی بی‌صاحب و یا مال‌آنهائی که از فشار دولت و یا تحریکات اخوان کشور را ترک نموده بودند، بر موج فرار نیز غلبه نموده، امکان بقایش را در موجودیت باشندگان بومی تضمین نمود، این سیاست زمانی کاملاً به بار نشست که جبهه مسؤولیت آبرسانی و کانال‌پاکی را نیز خود به عهده گرفته دست اربابان را از یخن دریده دهقانان کوتاه نمود.

این حرکت که در زمانش از طرف تمام افراد روشن بین جبهه و خارج از آن مورد حمایت قرار گرفت و تنها نوکران امپریالیزم و ارتجاع بر آن عصبانی بوده و حکم به تکفیر این قلم دادند، اینک وقتی بعد از سه دهه از طرف شبنامه نویس و سایر مزدوران امپریالیزم در وجود آنانی که از آبشخور کمیته اتریش ارتزاق کرده اند، بر آن حمله صورت می‌گیرد شما خود می‌توانید، حدس بزنید که شبنامه نویس و یارانش در کجا ایستاده و در خدمت چه کسانی قرار دارند.

ادامه دارد

یادداشت:

(۱)- سید سراج الدین که یک تن از قومندانهای مشهور و لاییت فراه به شمار رفته به دنبال "حاجی محمد شاه" و "انور پهلوت" سومین شخص پر قدرت تنظیم حرکت انقلاب اسلامی مولوی محمد نبی در ولایت فراه بود، در حضور ده ها نفر که یک تن از آنها من بودم با افتخار قصه کرد: وقتی خبر شدم که بچه های .... "۵ جریبی" هستند، چون خودشان گریخته بود مادر شان را خواسته با فیر بر .... "اندام تناسلی" آن زن بینوا کار خانه "۵ جریبی" سازی او را خراب کردم.